

کودکی با کاغذ
قایقی کوچک ساخت
قایقش را لب رود
برد و در آب انداخت
رود آن قایق را
برد تا جایی دور
کودکی نیز آنجا
داشت می کرد عبور
ناگهان قایق را
بر لب ساحل دید

ناگهان بر لب او
گل شادی رویید
لحظه ای قایق را
با تعجب نگریست
گفت: پس با من هم
یک نفر هم بازیست